

۳۸

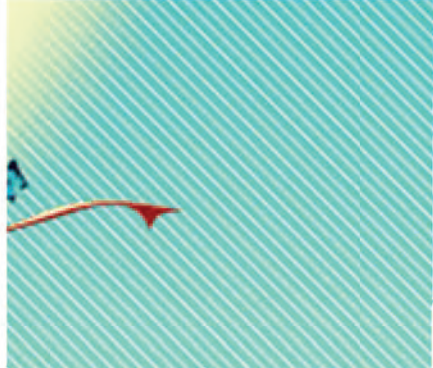
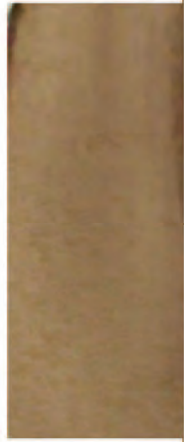
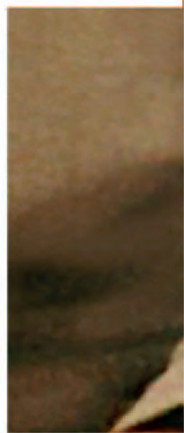
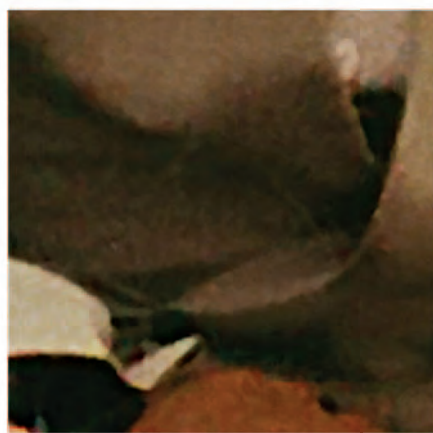
نساج

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی
سال چهارم، شماره سی و هشتم
اردیبهشت ۱۳۹۰

نوجوان

نساج کودک از راه رسید

روز معلم مبارک





ماهنامه فرهنگی، اجتماعی

سال پنجم، شماره سی و هشتم،

اردیبهشت ۱۳۹۰

به کوشش:

مریم مقبلی - سیدمحمد رضا مدنی

طراح گرافیک: مهسا بزرگامید

صندوق پستی: ۲۳۰۶۴ دبی

تلفن: ۰۴-۳۴۴۲۸۸۶

فکس: ۰۴-۳۴۹۷۳۶۷

پست الکترونیک:

info@3rdimam.com

۳. سخن سردبیر

۴. گردنبد با برکت

۶. دنیا برای امثال ما نیست

۷. پایه تخت و انگشتر بهشتی

۸. رنگ باران

۹. حرف های دلنشین

۱۰. وقتی همه چیز از روی حساب است

۱۲. آواز پرنده ها

۱۵. مادر سپیده ها

۱۶. باور قلب

۱۸. جدول

۱۹. سلام؛ نسیم کودک

۲۰. مرغ دانا و مار طمع کار

۲۲. نقاشی شما

۲۴. چیستان

۲۵. من و مامان

۲۶. اخبار تصویری کودکان

۲۸. حکایت برج آسمان خراش و فضاپیمای نمرود

۳۰. وقتی من به دنیا آمدم

۳۲. خدایا تو واقعا فوق العاده ای

۳۴. تماشای مسابقه

۳۶. توقف در ثقلب

۳۸. قرار بود استاد سخن باشد

۴۰. بیداری در کنار جاده

۴۲. قصه نانوشته

۴۳. سجده های من

۴۴. کاغذ مایع

۴۶. ترجمه کنید

۴۷. حدیث



تقدیم به معلمان خوبی که آینده‌های خوب را رقم می‌زنند

.....منصوره

خودت ننوشته‌ای. من قلم تو را می‌شناسم... سعی کن از این به بعد خودت انشایت را بنویسی. باشه؟ ممنون. بنشین!»

✱

معلم هنر بالای سر منصوره و کاغذ مقوایی چاپ سیب زمینی او ایستاد. بوی ادوکلنش مورد علاقه بچه‌ها بود. با نگاه پر از تحسین به منصوره نگاه کرد و گفت: «این را خودت درست کرده‌ای منصوره؟ واقعا عالی است. آفرین به تو! بچه‌ها نگاه کنید!» بعد کار چاپ با سیب زمینی منصوره را به همه نشان داد که واقعا دیدنی بود. آخر وقت هم کار منصوره را برداشت تا برود به معلم‌ها و مدیر مدرسه نشان بدهد.

✱

سال‌ها گذشت. منصوره یک نقاش و گرافیکست ماهر و برجسته شد که به هنرش عشق می‌ورزید. راستی معلم انشای منصوره الان کجا بود؟

منصوره دل به دریا زد. دور همه کارها را خط کشید. مهمانی هم نرفت. در اتاق را بست و دل به موضوع انشایش سپرد. بعد مثل اینکه کسی دستش را گرفته باشد فکرش به جاهایی پرکشید که مطمئنا برای اولین بار می‌رفت. جاهایی جالب و جدید.

بعد به خودش آمد. دست به سمت کتابخانه برد و دو سه کتاب را ورق زد و چیزهایی از آنها را خواند. حس می‌کرد در آن لحظه حرف‌هایی برای گفتن و نوشتن دارد. روان‌نویسش که اتفاقا خیلی هم خوب می‌نوشت او را صدا کرد و کاغذ سفید دفترش هم چشمکی به او زد. شروع کرد به نوشتن انشاء. «نوشتن خیلی سخت نیست! درسته منصوره؟». بله، اصلا سخت نبود. حتی جالب و جذاب هم بود مثل بند بازی روی یه ارتفاع مطمئن. لذت و جذابیت و کمی دلهره را با هم داشت.

منصوره باید در نوشتن انشا عجله می‌کرد. معلم هنرشان، هم یک تکلیف تقریبا مشکل به آنها داده بود که باید انجام می‌داد. چاپ با قالب سیب زمینی. کار تقریبا سختی بود و ظریف. بعد از نوشتن انشا می‌بایست سراغ این کار هم می‌رفت. او یک طرح زیبای سفره قلمکار مادرش را انتخاب کرده بود. می‌خواست کارش توی کلاس بهترین باشد. منصوره عاشق درس انشا و هنر بود.

✱

نفر سومی که معلم انشایش صدا کرد او بود. انشایش را خواند. نوشته خوب و با کلاسی بود. واقعا خوب نوشته بود. معلم انشا که کمی بی‌حوصله و توی خودش بود، آن روز مثل همیشه توجهی به کلاسش نداشت. وقتی منصوره انشایش را خواند و چشم‌هایش از خوشحالی برق زد و منتظر تعریف معلمش ماند ناگهان شنید که معلمش به او می‌گوید: «منصوره من می‌دانم که این انشا را

۱۷ اردیبهشت، شهادت بانوی دو عالم، حضرت
فاطمه زهرا (س) را تسلیت عرض می‌کنیم

گردن‌بند با برکت

روزی پیامبر (ص) نماز جماعت را با مسلمانان به جماعت می‌خواند، پس از نماز جمعی در محضر رسول خدا (ص) نشستند، در این هنگام پیرمرد بینوایی نزد حضرت رسول خدا (ص) آمد و اظهار داشت: ای رسول خدا و ای برگزیده پیامبران! گر سنگی در جگرم اثر گذاشته، و برهنه‌ام، به من غذا و لباس بده که سخت تهیدست می‌باشم.

پیامبر (ص) در آن هنگام چیزی نداشت، به بلال حبشی فرمود: این پیر را به خانه فاطمه (س) برسان
بلال او را به خانه فاطمه (س) آورد و او جریان تهیدستی خو را به فاطمه (س) گفت.

مدت سه روز بود که فاطمه و علی (ع) گرسنه بودند، در این بحران، فاطمه (س) در فکر پیرمرد بود که جواب مثبت به او بدهد...

فاطمه (س) یک عدد گردن‌بند نقره‌ای داشت که دختر عمویش (دختر حمزه سیدالشهداء) به او یادگاری داده بود، آن را از گردنش درآورد و به پیرمرد داد، و به او فرمود: آن را بفروش و پولش را در رفع نیازهای خود، مصرف کن.

پیرمرد با خوشحالی از خانه فاطمه (س) بیرون آمد، و به حضور پیامبر (ص) رسید و جریان را گفت: پیامبر متقلب

سه حکایت زیبا از زندگانی حضرت فاطمه (س)

شد و اشک در چشمانش حلقه زد...
پیرمرد آن گردنبند را در معرض فروش قرار داد. عمار
به او فرمود آن را چند می‌فروشی؟
پیرمرد گفت: به اندازه یک وعده غذا که مرا سیر کند، و
یک لباس که با آن نماز بخوانم. و یک دینار پول که با آن
مخارج سفر به خانه ام را تامین کنم.
عمار، از سهمیه غنیمت جنگ که به او رسیده بود و آن
را فروخته بود، مقداری پول داشت، ۲۰ دینار و ۲۰۰ درهم
به پیرمرد داد، و یک دست لباس نیز به او داد، و مرکب
خود را نیز در اختیار او گذاشت و یک وعده غذای نان و
گوشت نیز به او اعطا کرد.

پیرمرد، شاد شد و از عمار یاسر تشکر کرد و سپس چنین
دعا کرد: خدایا به فاطمه (س) آنقدر ببخش که نه چشم
آنها دیده و نه گوش آنها شنیده باشد
پیامبر فرمود: آمین - آنگاه پیرمرد رفت...

عمار یاسر، آن گردنبند، را با مشک، خوشبو کرد، و در
میان یک لباس یمانی نهاد و به غلامش بنام «سهم» داد
و گفت: نزد فاطمه (س) برو، و این گردنبند را به او بده، تو
را نیز به فاطمه (س) بخشیدم، از این پس، تو غلام فاطمه
(س) هستی.

سهم دستور عمار را انجام داد، فاطمه (س) گردنبند را
گرفت و سهم را آزاد کرد.

سهم گفت: برکت این گردنبند مرا به تعجب واداشت،
چرا که گرسنه‌ای را سیر کرد، و برهنه‌ای را پوشانید، و
فقری را بی نیاز نمود، و برده‌ای را آزاد ساخت و سرانجام
به صاحبش برگشت.

پایه تخت و انگشتر بهشتی

روزی حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها از پدر خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضای یک انگشتر از بین انبوه غنایم جنگی نمود.

پیامبر اسلام به دخترش فرمود: آیا می خواهی تو را به چیزی که از انگشتر بهتر است، راهنمایی کنم؟ هر موقع که نماز شب را خواندی، خواسته خود را از خداوند در خواست نما که برآورده خواهد شد.

پس چون حضرت زهراء سلام الله عليها حاجت خود را از خداوند متعال طلب کرد، ندائی شنید:

ای فاطمه! آنچه می خواستی برآورده شد و هم اکنون زیر سجاده جانماز می باشی.

حضرت زهراء سلام الله عليها، سجاده را بلند نمود و انگشتری از یاقوت زیر آن بود؛ برداشت و بسیار خوشحال گشت و خوابید.

در خواب دید که وارد بهشت شده است و سه ساختمان قصر زیبا، حضرت را جلب توجه کرد؛ لذا سؤال نمود که این قصرها برای کیست؟

پاسخ شنید: برای فاطمه، دختر محمد صلی الله علیه و آله می باشد، حضرت داخل یکی از آن قصرها شد که بسیار مجهز و زیبا بود، در این بین چشمش به تختی افتاد که سه پایه داشت، سؤال نمود: چرا این تخت سه پایه دارد؟

گفته شد: چون صاحبش از خداوند انگشتری خواست؛ پس یکی از پایه های این تخت برای او انگشتری ساخته شد.

چون صبح شد، حضور پدرش رسول خدا آمد و جریان خوابش را بیان نمود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه جان! دنیا برای شما و پیروان شما آفریده نشده است؛ بلکه آخرت برای شماها خواهد بود و بهشت

وعده گاه ما و شما می باشد.

و سپس افزود: این دنیا ارزشی ندارد، بی وفا و از بین رفتنی است و غرور آور و فریبنده خواهد بود.

هنگامی که حضرت زهراء سلام الله عليها به منزل خویش آمد، آن انگشتر را زیر جانمازش نهاد و از آن منصرف گردید.

و چون شب فرا رسید خوابید، در خواب دید که وارد بهشت شده است و همین که عبورش در آن قصر به همان تخت افتاد، دید که بر چهار پایه استوار گشته است، وقتی علت را جویا شد.

گفتند: صاحبش انگشتر را برگردانید و تخت به همان حالت اولیه خود چهار پایه بازگشت.

شعر

روز معلم مبارک باد

رنگ باران

..... طوبه شامانی

در کلاست بودم
دختری بازیگوش
درسهایت را خوب
من نمی کردم گوش



رنگ باران بودی
پاک و ساده بی غش
تو صبور اما من،
شعله ای از آتش



شیطنت ها کردم
باز تو، خندیدی
مثل ماهی زیبا
بر شبنم تابیدی



هر چه من بد کردم
تو محبت کردی
لحظه هایم را تو
با طراوت کردی

بوی گل می دادی
دستهایت چون یاس
در دلم رویاندی
صد بغل از احساس
مهربانم، جانم
هیچکس مثل تو نیست
تا همیشه مهرت
در دل من باقیست



سبز سبزی نازنین
خوب و ساده، مهربان
خنده‌هایت دیدنی
سینه‌ات، یک آسمان

• • •

سبز سبزی نازنین
خنده‌هایت چون نسیم
با دو دست آبی‌ات
ما به دریا می‌رسیم

• • •

از وجود تو گرفت
لحظه‌ها مان بوی گل
در میان قلب‌ها
مهربانی بسته‌پل

• • •

ای همه عشق و صفا
با عطوفت آشنا
کرده‌ای از ما جدا
سایه‌های چهل‌را

• • •

مانده از تو یادگار
حرف‌های دل‌نشین
تا ابد تا هر چه عشق
زنده باشی، نازنین

حرف‌های دل‌نشین

وقتی همه چیز از زوی حساب است!

جواد محدثی



گاهی هم نظم در معلومات، یافته‌ها، یادداشت‌ها، مطالعه‌ها و در کتاب و دفتر و اتاق درس و محیط کار و فضای آموزشی و مکان زندگی و... است.

اگر یادداشت‌ها و نوشته‌ها منظم باشد، برای یافتن یک مطلب، ساعت‌ها در پی آن نمی‌گردیم. اگر مطالعاتمان منظم گردد، به خواندن همه کتاب‌های لازم می‌رسیم. اگر کتاب و دفتر و اتاق و منزلمان از نظم برخوردار باشد، اعصابمان هم راحت‌تر خواهد بود.

گشتن و نیافتن، ضعف اعصاب می‌آورد. بهم ریختگی اتاق و وسایل و کتاب‌ها و دفترها، ذهن را پریشان می‌کند.

راستی... عجب دور و تسلسلی! پریشانی و آشفتگی فکری، بی‌نظمی در زندگی را پدید می‌آورد، و نداشتن نظم در زندگی روح و فکر را پریشان و آشفته می‌سازد. هر دو طرف به هم وابسته است و تاثیر و تاثر نسبت به هم دارند. می‌توان برای وقت‌های خرده ریز هم برنامه ریزی کرد و کارهای خرد ریز را در آن فرصت‌ها انجام داد.

چرا یک روز کار و یک روز بیکاری؟

از شنیدن کلمه نظم، ذهنتان به کجا می‌رود؟

نظم چیست و منظم کیست؟

آیا نظم، امری ظاهری است یا باطنی؟ درونی است یا بیرونی؟

البته که جلوه‌های نظم در ظاهر و برون دیده می‌شود اما ریشه در دل و جان انسان دارد.

روح آشفته و نابسامان، وضع ظاهر را هم بی‌سروسامان می‌کند و...

روح آراسته و فکر منسجم، در سخن و رفتار و زندگی هم اثر می‌گذارد. انسجام ظاهری هر کس، ریشه در انسجام درونی او دارد. فایده‌اش هم به خود او برمی‌گردد.

نظم، گاهی در فکر است، یعنی پریشان نبودن رشته افکار و به اینسو و آن سو پراکنده نشدن. حتی در حل یک مساله ریاضی یا فهم یک مبحث علمی یا طراحی یک برنامه هم، نظم فکری است که به کمک انسان می‌آید.

گاهی هم این نظم، در تنظیم وقت و برنامه ریزی برای استفاده بهتر از فرصت‌ها و جلوگیری از هدر رفتن اوقات است. ثمره آن هم، مجال یافتن برای همه کارهایی است که در ذهن می‌پروریم و آرزوی انجامش را داریم.



چرا گاهی مطالعه مستمر و گاهی قهر کردن با کتاب؟
چرا یک شب تا نیمه شب بیدار ماندن و یک شب، زود
خوابیدن؟ چرا جا گذاشتن کتاب و فراموش کردن انجام
تکالیف و پرداختن به کارهای غیر اصلی؟

وصیت امیر مومنان، «نظم» بود،

آنجا که فرمود: «الله، الله، فی نظم امرکم»

اگر هر کاری را به موقع انجام دهیم، اگر هر چیزی را
در جای خودش بگذاریم، اگر رفت و آمدهایمان روی
برنامه باشد، اگر سر و وضعمان، لباس و کفتمان،
کتاب و کیفمان، خواب و بیداری مان، قول و

قرارمان، عهد و پیمانمان همه و همه روی

حساب باشد، باور کنید که میزان موفقیت

و کامیابی بیشتر خواهد شد. نظم، فقط

سر وقت آمدن و سر وقت رفتن نیست.

نظم، تنها مرتب بودن یقه پیراهن و

اتوی شلوار و بند کفش نیست.

هم فکر را در بر می گیرد و هم عمل

را. هم به درون مربوط می شود، هم به

ظاهر.

هم در معاشرت ها و رفتارها خود را نشان

می دهد، هم در رعایت قانون و تعهد

نسبت به مقررات و پای بندی به قول

و قرارها.

هم در محیط درسی است، هم در

محیط کار.

«تدبیر و آینده نگری» هم بخشی از

نظم است. البته مربوط به آینده!

شاید اگر قاموس و فرهنگ انسان های

موفق را بررسی کنیم، به یک کلمه بیشتر

برخورد کنیم، که رمز توفیق شان است.

و آن کلمه نظم است.

نگاهی به شرح حال استاد شهید مرتضی مطهری
به یاد ۱۲ اردیبهشت روز شهادت ایشان

آواز پرنده‌ها

ناصر نادری

زمستان بود. زمستان سال ۱۲۹۹ هجری شمسی. هنوز سحر بود و خورشید بالا نیامده بود. ناگهان صدای گریه نوزادی از خانه شیخ محمد حسین در دهکده فریمان به درد و انتظار مادری پایان داد. مادر چشم در چشم نوزادش دوخت و همه شادی دنیا در دلش موج زد.

پدر در گوش نوزاد اذان و اقامه گفت و نامش را مرتضی گذاشت. پدر مرتضی روحانی بود و با قرآن کریم بسیار انس داشت. او بعد از سال‌ها تحصیل در شهر نجف به زادگاه خود آمده بود تا به مردم خدمت کند.

مرتضی در سال‌های کودکی آرام و قرار نداشت. روح جستجوگری داشت. گاهی که از بازی در حیاط خانه و یا گردش در باغ‌های دهکده خسته و دلزده می‌شد در گوشه‌ای به تنهایی می‌نشست و در اندیشه فرو می‌رفت. او سکوت اسرار آمیز کویر و آسمان پر ستاره شب را دوست داشت و هر سپیده صبح با صدای مناجات و تلاوت قرآن پدر از خواب بیدار می‌شد.

مادرش سکینه خانم زن باسوادی بود او سوره‌های کوچک قرآن و شعرهای فراوانی از شاعران بزرگ ایران را به فرزندانش می‌آموخت. مرتضی به درس و مکتب‌خانه علاقه فراوان داشت و در کنار اینها سوارکاری را هم خوب آموخت و خیلی زود از بهترین سوارکاران دهکده فریمان شد. در آغاز نوجوانی

